



پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و یکم



به نام خدا

قصه غلامی که برای شاه نامه می نویسد:

از دفتر چهارم مثنوی بیت ۱۵۶۲-۱۵۷۷

این قصه تمثیلی از ما انسان هاست که چه نامه ای برای خدا می نویسیم؟ عبادت های ما برای نیاز و زنده شدن به خداست و یا برای نیازمندی به دنیا و بیشتر کردن همانیدگی ها؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲

قصه کوتاه کن برای آن غلام

که سوی شه بر نوشت است او پیام

ای غلام، ای بنده خدا اگر می خواهی نامه برای خدا بنویسی و راز و نیاز کنی، کوتاه بنویس یعنی به ذهن نرو، فضا را باز کن که بهترین دعا و نامه نوشتن در فضاگشایی با مرکز عدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ۱۵۶۳

قصه پر جنگ و پر هستی و کین

می فرستد پیش شاه نازنین

ما انسانها با ناسپاسی که در ذات من ذهنی است، نعمتهای فراوان خدای رحمان را نمی بینیم و طلبکارانه، نامه ای پر از خشم و تکبر و کینه برای خدا می نویسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴

کالبد، نامه است اندر وی نگر

هست لایق شاه را، آنگه ببر

کالبد جسم ما مثل کتاب و یا نامه ایست که می خواهیم به پیش خدا ببریم، به بدن خود نگاه کنیم و ببینیم چقدر برای سلامتی خود تلاش کردیم؟ آیا ورزش می کنیم؟ غذای سالم به اندازه ضرورت می خوریم؟ آیا از سیگار، الکل، هیجانات مخرب مثل خشم و دعوا پرهیز می کنیم؟ آیا ما لایق امانت خدا هستیم؟ اگر جواب ما بلی است، نامه تن را به پیش خدا ببریم، زیرا ما از طریق این تن می خواهیم به یزدان برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از ورای تن به یزدان می زییم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۵

گوشه ای رو نامه را بگشا، بخوان

بین که حرفش هست درخورد شهن

به خلوتی برویم، یعنی یک لحظه فضاگشایی کنیم؛ بدون وسوسه های ذهنی و نامه تمنان را بخوانیم و نیازهای اصلی اش را بشناسیم. سر درد و معده درد و هر گونه استرس، حرف های بدن ماست که ما خشمگینیم، حسودیم، خود کم بینی و یا خودبزرگ بینی و توقع و کینه داریم، آیا این نامه سیاه ما شایسته خدا و زندگی ست؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۶

گر نباشد درخور، آن را پاره کن

نامه دیگر نویس و چاره کن

در تسلیم و فضاگشایی، عقل کل ما را هدایت می کند، ما باید به قدرت و عقل و هدایت عدم تکیه کنیم و نامه سیاه من ذهنی را پاره کنیم و چاره ای برای خود بیندیشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷

لیک فتح نامه تن زپ مدان

وَر نه هر کس سر دل دیدی عیان

*زپ مدان: آسان نیست

ولیکن بدانیم فضاگشایی با ذهن کار آسانی نیست، باید ذهن را خاموش کنیم و از جنس فضای اطراف اتفاقات شویم، تا نامه تنمان را بتوانیم با چشم عدم بخوانیم، من ذهنی که دشمن عدم است، نمی تواند اسرار نامه و حقیقت عدم را بخواند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

نامه بگشادن چه دشوار است و صعب

کار مردان است، نه طفلان کعب

گشودن نامه و خواندن اسرار درون کار سختی است، با من ذهنی که تسلیم نمی شود و موقوف علت‌های ذهنی است، نمی شود متن نامه را بخوانیم و سیاهی و غلط‌های مرکزمان را پاک کنیم، این کار پهلوانی می خواهد نمی شود مثل کودکانی که استخوان بازی می کنند، همانیدگیها را نگه داریم و با آنها بازی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم

زانکه در حرص و هوا آغشته‌ایم

جمله انسانها وقتی می خواهند کتاب بخوانند فقط فهرست کتاب را می خوانند و همت نمی کنند تا متن کتاب را بخوانند، با من ذهنی فقط جسم را می بینیم و چون از جسم ها و شهوتها زندگی می خواهیم در کاهلی و ملولی می مانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰

باشد آن فهرست، دامی عامه را

تا چنان دانند، متن نامه را

ما انسانها به فهرست کتاب زندگی‌مان که ذهن نشان می دهد، قانعیم ولی این دامی خطرناک است، مولانا چراغی روشن کرده است تا ما را از این دام نجات دهد، ما به دردهای همانیدگی‌ها، عادت کرده‌ایم و این دامی است که ما را اسیر می کند، ما با آگاهی از دانش مولانا باید زنجیرهای عادت را پاره کنیم و مرکزمان را عدم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱

باز کن سر نامه را، گردن متاب

ز این سخن واللّٰهُ اَعْلَمُ بالصَّواب

ما سر من ذهنی را خم نمی کنیم تا فضا باز شود و نامه تن را بخوانیم، با مقاومت و قضاوت می گوییم: من خودم را می شناسم و همه این چیزها را می دانم، ما می دانم داریم و در مقابل سخن زندگی و خرد بزرگانی چون مولانا گردن می تابیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲

هست آن عنوان چو اقرار زبان

متن نامه سینه را کن امتحان

مثلاً عنوان کتاب ما شکر یا صبر یا پرهیز است و به زبان می گوییم: خدایا شکرت، خدایا به من صبر بده و مرا به وسوسه های نفسم نسپار ولی با شمع ذهن نمی شود، تسلیم شد و نامه تن را خواند باید طلب ما واقعی باشد تا بیشتر و بیشتر فضا باز شود و از چراغ حضور کمک بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳

که موافق هست با اقرار تو

تا منافق وار نبود کار تو

وقتی به زبان شکر می کنیم بهتر است با حضور ناظر و تمرکز روی خود، نگاه کنیم و ببینیم ما از مرکز عدم و فضای گشوده فکر و عمل می کنیم و یا با من ذهنی منافق به خیال خود زرنگی می کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

چون جوالی بس گرانی می بری

زان نباید کم که در وی بنگری؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟

گر همی ارزد کشیدن را بکش

ما در طول سفر زندگی یک عمر، جوال و کیسه های فکر و عملمان را به دوش می کشیم، آیا بهتر نیست سر کیسه را باز کنیم و داخل آن را ببینیم؟ که آیا در کیسه عمرمان سنگ و شیشه همانیدگی های پر از درد را حمل می کنیم و یا کیسه ما پر از عشق و دوستی است و ارزش کشیدن را دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶

وَرَنه خالی کن جوالَت را زِ سنگ

باز خَر خود را از این بیگار و ننگ

اگر در کیسهٔ عمرمان سنگ و درد همانیدگی با پول و سواد و مقام را گذاشته ایم، بهتر است کیسه را خالی کنیم و هر چه زودتر از پیر و راهنمایی مثل مولانا کمک بگیریم، تا ما را از نیازمندی به جهان بازخیرد کند و از بیگاری و ننگ نجاتمان دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۷

در جوال آن کن که می باید کشید

سوی سلطانان و شاهان رشید

وقتی قلاووز و پیر ما از جنس حضور و زندگی باشد، زندگی را در ما به ارتعاش درمی آورد و به ما هم یاد می دهد که در کیسهٔ عمرمان به غیر از عشق خدا هیچی نگذاریم و کورکورانه با من ذهنی سنگهای سنگین همانیدگی ها را حمل نکنیم.

با سپاس فراوان از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی بیدار کننده از برنامه ۸۷۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵

آدمی چون کشتی است و بادبان

تا کی آرد باد را آن بادران؟

اگر می‌خواهیم به اصل اول و الهی زنده شویم باید خود را همچون کشتی و بادبان به دست زندگی دهیم تا ما را با خود ببرد و به مرکز عدم زنده کند، و این مستلزم تسلیم و فضاگشایی، صبر و کشیدن درد هشیارانه همراه با شکر و رضایت و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن اتفاقات و افکار است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم

تیره چشمیم و در آب روشنیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب

آب را دیدی، نگر در آب آب



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب را آبی ست کو می راندش

روح را روحی ست کو می خواندش

ما وقتی من ذهنی داریم با دیدی تیره و آلوده با باورها و همانیدگی ها و دردها با دیگران برخورد می کنیم و دچار مقاومت و ستیزه و خشم می شویم، در صورتی که از موضوع هشیار شویم دیدی خداگونه در ما زنده می شود و به سکوت و سکون زنده می شویم و در این صورت توهم جسم بودن ما آشکار می شود و نیروی پشت جسم پدیدار می شود و این امر مستلزم تعهد به تغییر از هشیاری جسمی و گذشته و آینده به هشیاری حضور و این لحظه است و این تسلیم هشیارانه باعث بیداری می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰

این جهان چون خَس به دست بادِ غیب

عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۱

گه بلندش می کند، گاهیش پست

گه درستش می کند، گاهی شکست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۲

که یمینش می‌برد، گاهی یَسار

که گلستانش کند، گاهیش خار

همه جهان همچون برگ گاهی تسلیم شده در دست زندگی است و فقط انسان همانیده شده است که ساز مخالف می‌زنه و ادعای میدانم دارد و با هدایت و خرد زندگی مخالفت می‌کنه که همین کار باعث درد شده و البته تقصیر را گردن اتفاق و دیگران می‌اندازد، زندگی گاهی ما را به سمت خودش می‌برد گاهی به سمت درد ها گاهی زندگی راحت میشه و گاهی سخت، گاهی سلامتی و گاهی بیماری تا شاید ما حقیقت وجودی و زنده شدن را متوجه شویم که با تسلیم به بهشت لحظه حال و شادی بی سبب وارد شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۳

دست پنهان و، قلم بین خط گُزار

اسب در جَوَلان و، ناپیدا سوار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

تیر، پَران بین و ناپیدا کمان

جان ها پیدا و پنهان، جانِ جان

زندگی در هر لحظه توسط خود زندگی نوشته میشه و ما با من ذهنی فقط نوشته را می‌بینیم و اتفاق و وضعیت و دستان خدا را نمی‌بینیم و این امر پیوسته ما را در حال دویدن و مقاومت نگه می‌دارد، زندگی پیوسته با اتفاقاتی که طرح می‌کنه



فرمان تسلیم شو و نجسبید را به ما می دهد و نشانه آن تغییر و آفل بودن اجسام و افکار است و حتی بدن خود ما که در حال پیر شدن و همه این ها بازی است و جدی بودن، کشف دوباره باطن و زندگی اصیل و شعبه خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می جُنبَد، بدان

باد جُنْبانِی ست اینجا باد ران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مَرْوَحه تصریفِ صُنْعِ ایزدش

زد بَرین باد و همی جُنْبانَدش

اتفاقات و تغییرات نشانه قضا و کن فکان است، که می خواهد ما را پاک و ساکن کند و اگر ما متوجه شویم، همکاری کنیم با صبر و کشیدن درد هشیارانه همچون معتادی که با اشتیاق خود درد خماری را می کشد و پرهیز می کند و اتفاق و وضعیت را بازی می بیند، تا زنده شود ما هم هر چیزی که به آن اعتیاد داریم حتی نظم پارکی را می گذاریم از ما کنده شود. یا اگر کسی ما را خشمگین کرد و یا حسادت و تنفر را در ما بالا آورد شکر میکنیم و به جای واکنش صبر میکنیم تا خشم و نفرت و حسادت شسته شود و فقط کافیه این را امتحان کنیم و به درستی تسلیم پی ببریم و بعد از آن راه حل و هدایت خرد زندگی بر ما ریخته می شود و البته فقط دوربین روی خود و کاری به دیگران و نصیحت دیگران نداشته زیرا قضا برای هر کدام جداگانه طرح می شود و دخالت ما درست نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲

باد را حق، گه بهاری می کند

در دیش زین لطف عاری می کند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳

بر گروه عاد صرصر می کند

باز بر هودش معطر می کند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴

می کند یک باد را زهر سموم

مر صبا را می کند خرّم قدوم

زندگی می خواهد ما را شکوفا کند و زنده به زندگی که مستلزم فضاگشایی و تسلیم است و در غیر این یعنی مقاومت و ستیزه ما منجر به خشکی و درد می شود یعنی اگر در حرص، طمع، ولع، حسادت، حسرت، وابستگی، مخدرها، رقابت ها و حس نقص ها دنبال زندگی باشیم، به دردهایی مثل خشم و دیوانگی تبدیل می شویم؛ همچون قوم عود که تلف شدند و برعکس قوم هود که با تسلیم و پرهیز و صبر و پذیرش و شکر همانیدگی ها را شناسایی و از خود دور کردند. زمین خوردن به ما یاد می دهد که ستیزه و جنگ راهکار نیست و توکل صد در صد را باید جایگزین کرد تا بجای باد خشک و گزنده، باد صبا و شکوفا کننده بر ما وزیده شود و تصمیم با ماست که کدام را انتخاب کنیم، می دانم را یا نمی دانم و تسلیم را.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس یقین در عقل هر داننده هست

اینکه با جنبنده جنباننده هست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴

گر تو او را می‌بینی در نظر

فهم کن آن را به اظهارِ اثر

حتی اگر کمی به حضور زنده شدیم متوجه نیروی الهی و هشپاری حضوری که ما را اداره می‌کند، می‌شویم و در آن وقت با شناسایی چیزهای آفل و تغییرات متوجه این می‌شویم، که ما هشپاری هستیم و نه جسم و من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۲

کُونِ پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی

تا که نگشاید خدایت روزنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۳

گرچه تو هستی کنون غافل از آن

وقتِ حاجت حق کند آنرا عیان



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

گفت پیغمبر که یزدان مجید

از پی هر درد درمان آفرید

با من ذهنی و ادعا و میدانم هایش هیچ دوا و راه‌حلی پیدا نمی‌کنیم و اگر متوجه شویم و خاموش شویم و بگوییم نمیدانم
با دید عدم متوجه هدایت خرد زندگی میشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

هین قرائت کم کن و خاموش باش

تا بخوانم عین قرأت کنم

زندگی با طرح اتفاقات و قضا پیغام خاموش و تسلیم باش می‌دهد تا ما افکار و فلسفه بافی و زرنگی و سخنرانی را کنار
گذاشته و به خود زندگی و سکون و شادی بی سبب و توکل صد در صد و راحتی و عشق تبدیل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

ساعتی میزان آنی، ساعتی موزون این

بعد از این میزان خود شو، تا شوی موزون خویش

من ذهنی مشغول تقلید و میزان کردن خود با دیگران، باورها، خواسته‌ها و چیزها است و اگر تسلیم شویم و فضاگشایی
کنیم هشیاری ما بیدار شده و با هشیاری خود میزان می‌شویم و دیو من ذهنی را در شیشه میکنیم و از مقایسه و ستیزه
و قضاوت باز می‌شویم و یادمان باشد مقایسه خود چه با بزرگان چه من های ذهنی یعنی هشیاری جسمی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر

همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

ما اگر به اصل اول برگردیم، خاموش و بی ذهن می شویم، بدون فلسفه بافی و مرض میدانم و بدون گدایی و چسبیدن به بیرون و در این صورت تبدیل به بی نهایت زندگی و شادی بی سبب می شویم که با هیچ شادی آفلی قابل مقایسه نیست.

با سپاس از همه

علی از تهران.



«هو الشافی»

رباعی خیام نیشابوری

«او داند و او داند و او داند و او»

شادی می آید و می رود. گاهی غمی سر از سوراخی بیرون می آورد و باز ناپدید می شود. آبرویی تصنعی به یکباره پدیدار می گردد، متلاشی می شود و فراموش. زندگی مثل جویی آرام در حرکت است، ناگهان طوفانی می شود و نا آرام، متلاطم و پر از کف. لجن های کف جو کنده شده و در ظاهر جو نمایان است، اما آب همچنان جاری ست. آلودگی را در آب جاری شده می بینم. بیخیال و آسوده با آب همراه می شوم، در ذهنم نقش می بندد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

تعلیمان دهد که در او بر چه سان رویم

گاهی جو باریک می شود و گاهی فراخ. گاهی پر از سنگ ریزه و گاهی نرم و ماسه ای. گاهی کسی وارد زندگی می شود، دوست دارم بماند، ولی می رود. گاهی سال هاست کسی در زندگی حضور دارد، دوست دارم دیگر نباشد اما او همچنان هست! با آگاهی به حضورشان نگاه می کنم و خوشحالم که هستند یا رفته اند یا اصلاً دلشان نمی خواهد، بروند! دارم آگاه می شوم هیچ چیز در حیطه اختیار و کنترل من نیست، دست دیگری در کار است، همان که به لحظه ای همه خوشی ها و آرامش ظاهری را به هم می ریزد، فرو می کوبد و من را دوباره از نو می سازد، هر روز و هر لحظه.

چرا اینگونه عمل می کند؟ نمی دانم، فقط خودش می داند. علم او بالای علم و تدبیر و فرضیات ریز و درشتی ست که به ذهنم می رسد. با خودم تکرار می کنم:



رباعی خیام نیشابوری

او داند و او داند و او داند و او

چرا باید در برابر اتفاق افتاده یا نیفتاده عکس العمل نشان دهم و مقاومت کنم؟ اصلاً چرا باید مقاومت کنم؟ مگر آب جو مقاومت می‌کند که مثلاً چرا مسیرش صاف و هموار یا یکدست نیست؟! من هم باید همینطور باشم چون:

رباعی خیام نیشابوری

او داند و او داند و او داند و او

خیالم راحت می‌شود. آرامشی عجیب در بند بند تنم نفوذ می‌کند که جنسش متفاوت است. خیالم راحت است، چون همه چیز درست است، همه مهره‌های بازی درست سر جای خودشان قرار گرفته‌اند و هر مهره در هر زمان بهترین بازی را به انجام می‌رساند چون دستی که مهره‌ها را چیده، بازی را هدایت می‌کند.

وقتی همه مهره‌ها در جای درست و مناسب خود هستند و دقیقاً کاری را انجام می‌دهند که بازی‌گردان می‌گوید، آیا باید نگران باشم؟ غصه بخورم؟ دلواپس اتفاقات آینده باشم یا حتی آنهایی که همین الان در حال رخ دادن هستند؟ نه، چون:

رباعی خیام نیشابوری

او داند و او داند و او داند و او

دلم قرص قرص است. با آسودگی قدم برمی‌دارم. تمرین می‌کنم، مثل جوی آب جاری باشم بی‌هیچ شکلی و حتی قضاوتی. مقاومت‌هایم را می‌بینم که مثلاً دلم می‌خواهد اتفاقات جور دیگری بیفتند، رفتار آدم‌ها تغییر کند، حوادث فقط از نوع خوب و دوست داشتنی رخ دهد و



می بینم همه اینها مقاومت در مقابل بازی گردان است و او مسلط به تمام این بازی. مگر من می توانم در مقابلش قد علم کنم و به تصمیمش نه بگویم؟ نه، امکان پذیر نیست چون:

رباعی خیام نیشابوری

او داند و او داند و او داند و او

ساده تر از این نمی شود. راحت تر از این نمی توانست به ما بفهماند که بنده خدا، همه چیز در دست من است، من می دانم نه تو. اینقدر خودت را قاطی این بازی نکن. بگذار تاس را من بریزم و مهره ها را حرکت دهم. فقط من می دانم ولاغیر. هرآنچه نیاز به دانستنش داشته باشی، خودم به تو یادآوری خواهم کرد. یاد بگیر مثل آب جاری باشی تا جاری بودن را بیاد بیاوری. خودت را از بند فشارها و مقاومت ها آزاد کن چون فقط من هستم، که می دانم.

و من در حالت مستی به رقص در می آیم و زمزمه می کنم:

رباعی خیام نیشابوری

او داند و او داند و او داند و او

به نام خدا

با عرض سلام خدمت جناب آقای شهبازی بزرگوار و دست اندرکاران برنامه و بینندگان محترم گنج حضور، پیغام عشق را با غزل شماره ۳۶۵ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۸۹

✿ خشم شکلی، صلح جانی، تلخ رویی، شکری

من بدین خویشی ندیدم در جهان بیگانه ای

مولانا میفرماید: خشم شکلی تلخ رویی. اگر من در این لحظه در گذشته و آینده هستم، اگر دروغ میگم، اگر حسد دارم، اگر غم میخورم پس تلخ رو هستم. اگر به اتفاق این لحظه بله نمیگم، فضا را در اطراف اتفاق باز نمی کنم، پس خشم شکلم، عصبانیم و خشمگینم. ولی وقتی این لحظه تسلیم میشم و بله محکمی به اتفاق این لحظه میگم و ذهن را خاموش میکنم پس صلح جانم و شکرم. شادی بی سبب رو میچشم و آرامش را از درون می یابم. اگر ثبات حال ندارم، یکروز خوبم یکروز بدم، پس در ذهن هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

✿ هله تا ظن ببری کز کف من بگریزی

حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی

مولانا از زبان خداوند میفرماید: آگاه باش فکر نکن میتونی از کف من فرار بکنی، من اجازه نمیدم تو با مکر و حیله و ترفند از من فرار کنی. تو اگر به ذهن بری دچار درد میشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است 

تن پی جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

مولانا از زبان خداوند میفرمایند: ای انسان جان شیرین تو در دست منه، هر چه تو به گذشته و آینده بری، با این لحظه بجنگی، و از فکرها کمک بخوای بگیری جان شیرینت کم و کمتر میشه و هر دری را بزنی بسته است. خداوند میفرماید: اگر من جان را از تو بگیرم تو با تن بی جانت میخوای چکار کنی؟! هر چه تو به ذهن بری، تسلیم نشی، به اتفاق این لحظه "بله" نگی، من جان و روح تو را بیشتر قبض میکنم تا متوجه بشی راه را اشتباه میری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خامش که نمی گنجد این حصه در این قصه 

رو چشم به بالا کن، روی چو مَهِش می بین

مولانا میفرمایند: خاموش باش، ذهنت را خاموش کن، خداوند بی نهایته و در ذهن نمی گنجه. مولانا می فرمایند: برو زنده شو، فضا رو باز کن و با ذهنت در جست و جوی خدا نباش. بالا را نگاه کن تا روی ماه خدای واقعی را ببینی. با تشکر از شما استاد بزرگوار که به من وقت دادید.

افسانه هستم از لرستان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

